

تصوف ایران از نظر فلسفی

-۱-

در باره تصوف ایران دو اشکال بسیار بزرگ در پیش هست: نخست آنکه صوفیه خود همیشه در پرده سخن گفته‌اند و چاره جز آن نداشته‌اند که بیشتر بکنایات و استعارات و حتی اصطلاحات مرموز و آنچه خود «شطحات» یا «شطحات» گفته‌اند یعنی بتعبیرات ظاهرا پریشان و آشفته اما باطناً پرمغز و دقیق مطلب بسیار رقیق و لطیف خود را بیان کنند.

حقیقتی که بزرگان تصوف دردل داشته‌اند با اندازه‌ای بیان آن دشوار و منافی با مصلحت روزگاران بوده است که برخی از ایشان جان برسر این کار نهاده و احیاناً به دیوانگی معروف شده‌اند. بهترین نمونه این سخنان کفر آمیز گفتار حسین بن منصور حلاج و عین‌القضاة همدانی در کتاب «زبدة الحقایق» معروف به «تمهیدات» و «یزدان شناخت» و «شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان» و «مکاتیب» او و گفتار سعدالدین حمویه در کتاب «المحبوب» و «قلب المنقلب» و «سجنج الارواح» و گفتار روزبهان بقلی در «رساله القدس» و «کتاب الانوار» تفسیر «عرائس» و برخی جاهای مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخیست. برخی ازین صوفیان «شطاح» یعنی کسانی که بی پرده سخن گفته‌اند گاهی بیان بسیار روشن دارند و مخصوصاً در شعر فارسی نمونه‌های جالبی هست. عین‌القضاة در همان کتاب زبدة الحقایق قطعه‌ای دارد که آنرا بخطاباً بناصر خسرو نیز بسته‌اند و آن اینست:

که مادام همی باید کشیدن	گناه من ازین بلغاریانست
بگویم گر تو بتوانی شنیدن	گناه بلغاریان را نیز هم نیست
ولیکن کس نمی یارد چغیدن	خدایا این بلا و فتنه ازتست
برای پرده مردم دریدن	همی آرند ترکان راز بلغار
بدین خوبی چه بایست آفریدن؟	لبودندان این ترکان چون ماه
بدندان لب همی باید گردیدن	که از بهر لب و دندان ایشان

ناصر خسرو مروزی شاعر و حکیم معروف اسمعیلی بوده است و بشریعت خاصی بای بست بوده با این همه گویا وی نیز گاهی ازین شطحات سروده است، از آن جمله این قطعه بنام وی بسیار معروفست:

بار خدایا ، اگر زروی خدایی
 چهره رومی و صورت حبشی را
 طلعت هندو و روی ترک چرا شد
 از چه سعید او فتادوز چه شقی شد
 چیست خلاف اندر آفرینش عالم
 کیرم دنیا ، زبی هجلی دنیا ،
 نعمت منعم چراست در یادریا ؟

این قطعه را هم بنام او نوشته اند اما پیداست که از و نیست زیرا که وی در شعر
 حجت تخلص می کرده و گاهی نام خود را «ناصر» تنها آورده و هرگز «ناصر خسرو»
 نگفته است و چنان می نماید که شاعر دیگری از زبان او آورده است:

ناصر خسرو براهی میگذشت
 دید قبرستان و مبرز روبرو
 نعمت دنیا و نعمت خواره بین
 این قطعه کفر آمیز دیگر هم بنام او ثبت شده :

مرد کمی را بدشت گریک درید
 آن یکی ریست درین چاهی
 این چنین کس بحشر زنده شود ؟
 این قطعه اگر از ناصر خسرو نباشد قطعا از قدامت زیرا که قطعه ای در جواب
 آن سروده شده که آنرا با امام فخر رازی نسبت داده اند و آن اینست:

قادری کو بحکم صنع لطیف
 گر پراکنده کرد آن اجزا
 آن پراکنده با هم آوردن
 نیست دشوار تر ز اول بار
 باز قطعه دیگری در دستست که پیداست شاعر دیگری از روی همان قطعه سابق
 الذکر سروده است:

این چنین کس بحشر زنده شود
 ز اولین بار نیست مشکل تر
 دیگری هم بقطعه منسوب با امام فخر رازی اشاره کرده و گفته است :

فخر ملت امام عالمیان
 خوب فرماید این سخن ز نخست
 کرد پیدا وجود عالمیان
 باز اگر نیست کرد هست کند
 لیکن این نظر سخت بی وجهست
 تیز در ریش ناصر خسرو
 ازین گونه سخنان در میان اشعار حافظ هم هست و یکی از آنها این شعر معروفست
 که می گوید :

طینت انسان همه جمیل سرشتی؟
 مایه خوبی چه بود علت زشتی؟
 همچو دل دوزخی و روی بهشتی؟
 زاهد محرابی و کشیش کنشتی؟
 چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی؟
 بر گرهی خربط و خس بهشتی،
 معنعت مفلس چراست گشتی کشتی؟

مست و لایعقل نه چون میخوارگان
 بانگ برزد گفت کای نظارگان:
 اینش نعمت اینش نعمت خوارگان!

زو بخوردند کرکس و دلان
 و آن دگر رفت بر سروبران
 تیز بر ریش مردم نسادان

ز او آمد بر آفرینش نو
 جمع کردن بنزد اوست گرو
 گر چه اجزای آن بود جوجو

گر نمایند عنصرش جوجو
 تیز بر ریش ناصر خسرو
 اشاره کرده و گفته است :

آنکه بد زیر طاق گردون طاق
 که خداوند خالق و رزاق
 از بخار لطیف علی الاطلاق
 کی شود عقل ازین تحکم طاق
 که در افتاد ازو چوزن بطلاق
 خه خه ای دزد غرزن زراق

شیخ ماگت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد
کسانی که معتقد بوده‌اند «قلم صنع» خطا نکرده‌است ازین شعر حافظ باندازه‌ای در شگفت شده‌اند که نخواسته‌اند این معنی صریح را از آن بیرون بیاورند و توجیهاتی کرده‌اند که مطلقاً بآن نمی‌چسبند و حال آنکه مقصود حافظ بسیار روشنست و شیخی را که از راه پاك نظری و خطا پوشی خواسته‌است بگوید قلم صنع خطا نمی‌کند تخطئه و سخریه کرده‌است.

در مثنوی مولانا جلال‌الدین نیز ازین گونه شطحات یا شطحیات فراوانست و وی در میان شاعران متصوف دایر تراز همه بوده و گاهی بجاهایی دست زده‌است که مردم انتظار آن را نداشته‌اند، از آن جمله درین شعر که گفته‌است:

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد
موسنی با عیسی در جنگ شد

مقصود او نیز روشنست و در نظر وی ادیان و مذاهب و رنگهای بی‌پوده‌ای هستند که جز اسارت نتیجه‌ای ندارند اصل بی‌رنگیست و هنگامی که این اسارت و رنگ‌پوشی آمده اختلاف ادیان پیدا شده و موسی با عیسی در جنگ شده و با یکدیگر اختلاف کرده‌اند. این گفته وی نیز در نظر متشرعان چنان گران آمده‌است که نخواسته‌اند همین معنی آشکار صریح را از آن بگیرند و در آنهم توجیهاتی کرده‌اند که نارواست.

تصوف ایران ازین گونه پرخاشها و پرده درپهای فراوان دارد و چون متصوفه‌ها در دورانی می‌زیسته‌اند که آزادی بیان و عقیده نداشته‌اند و چاره‌جز آن نبوده‌است که صبه‌ای از دین و شریعت برین عقاید بنهند هر زمان که خواسته‌اند اندکی آشکارتر سخن بگویند چاره منحصر باین بوده‌است که لفافی از کنایات و استعارات که معهود در میان خودشان بوده و تنها «اهل دل» و «اهل معنی» یا «اهل راز» بدان بی‌می‌برده‌اند بکار برند و با بیان شاعرانه رقیق مطالب حکیمانه را بییوندند. بهترین نمونه‌هایی که در شعر فارسی ازین بیانات داریم «کتاب السوانح» ابوالفتح احمد غزالی و «لمعات» فخرالدین ابراهیم بن شهریار عراقی همدانست.

همین پرده پوشیها پاك عده فراوان کنایات و استعارات در میان شاعران متصوف پدید آورده‌است که با اصطلاح علمی آنها را باید *symbolique* نامید بهمین جهت اشعار صوفیه ایران که لاپرووروش *symbolisme* است عشق و مظاهر آن و زیبایی و مظاهر گوناگون آن، گل و بلبل و شمع و پروانه و داستانهای عشاق معروف مانند لیلی و معجون و وامق و عنبر او خسر و شیرین و شیرین و فرهاد و بهرام و گلندام و حتی محمود و ایاز در سراسر آثار صوفیه ایران سمبولها بیست که بهمین مقصود بکار برده‌اند.

مانع دومی که برای پی بردن بحقیقت تصوف هست استدلالها و استنتاجهای نادرستیست که از صد و پنجاه سال پیش، یعنی از روزی که خاورشناسی اروپایی در جهان انتشار یافته‌است، بی‌خبران اروپایی ازین کار کرده و نتیجه ناصوابی گرفته‌اند.

بزرگترین اشکالی که در پیش پای محققان اروپاییست یکنوع خودخواهی و خویشتن پرستیست که در هر علمی آنرا وارد کرده‌اند. چون اروپاییان وارث تمدن یونان و روم بوده‌اند در همه جا کوشیده اثر پای یونان و روم را پیدا کنند و منشا و سرچشمه همه چیزی را در تمدن یونان و روم و اسکندریه بدانند. این افزار برای آنچه در تمدن اروپایی

پیدا شده کاملادرستست اما باید در نظر داشت که تمدنهای شرق و مخصوصاً چین و هندوستان و ایران قرن‌ها بر تمدنهای یونان و روم و بیزنتیه و اسکندریه پیشی داشته اند و نه تنها این اندیشه‌های کهن پیش از تمدن و فرهنگ غرب درین سرزمین هاریشه گرفته بلکه در همان زمانی هم که تمدن غرب وارد این کشورها شده و همسایه آنها گشته است تنه‌های کهن و شاخ و برگهای انبوه تمدن پیشین و تمدن شرق اگر بر تمدن تازه وارد و نورسیده سایه نیفکیده باشد تمدن نارس و نونهال نوانشاندن نتوانسته است آن‌کننده کهن دیرین سال را از ریشه بیفکند .

تصوف ایران یکی از شاداب ترین و برومندترین شاخهای کهن این درخت چندصد ساله بوده است و قرن‌ها پیش از آنکه حکمت یونان و شاخ و برگهای آن باستانه آسیا برسد درین سرزمین ریشه گرفته و با اندیشه ایرانی کاملاً آمیخته و چون شیر و شکر در هم پیوسته شده است . درین صورت تصوف ایران مطلقاً نمی‌تواند از سرچشمه حکمت افلاطونی جدید و مشرب و مسالک اسکندرانی و هرمسی و بطریق اولی اسرائیلیات و عبرانیات و حکم تلوذ و نظایر آنها برخوردار شده باشد چه برسد باینکه از تعلیمات نصاری و صابین و ابن دیمان و مرقیون و یعاقبه و دیگران متأثر شده باشد . اگر هم گاهی شباهتی در میان تراوشهای این فلسفهای غربی و تصوف ایران هست معکوسست یعنی تصوف آریایی ایرانی درین حکمت‌ها مؤثر افتاده است . ناچار در هر استعارتی عنصری که کهنه ترست به‌منزله نوآمده و تازه تر عاریت میدهد .

۵۸۹

این نکته بسیار دقیق و بسیار مهم از همه خاورشناسانی که درباره تصوف کار کرده اند فوت شده است و بهمین جهت کارهای ایشان نه تنها بدرد ما ایرانیان نمی‌خورد بلکه مارا گمراه می‌کند . یکی از کسانی که بیشتر درین شبهات شگرف فرورفته و غوطه خورده است لوی ماسینیون فرانسویست که چون کاتولیک بسیار متصبب کوه نظریست نتیجه کارهای او بمقیاس عقل و علم نمی‌خورد و بیشتر جنبه تبلیغات دینی و سیاسی دارد تا جنبه علمی . بعضی و مجرد . رینولد نیکلسون دانشمند انگلیسی از آگاه تر و وارسته تر بوده است زیرا اندک بویی از معارف پیش از اسلام ایران برده بود و توانسته است لااقل سوابق برخی از تعلیمات صوفیه را در اردای و یراف نامه پهلوی پیدا کند و گاهی اشاراتی بنفوذ تعلیمات بودایی در تصوف کرده است اما این باز کافی نیست و برای این کار معلومات و مطالعات دیگری لازم بوده که وی نداشته است .

شباهت ظاهری فریبنده ای در میان برخی از فرق تصوف و اگر درست بخواهید عادات و عبادات آنها بازهد و تنسک راهبان کاتولیک هست و همین شباهت صوری عده‌ای کثیر از خاورشناسان را گمراه کرده و تصوف را تقلیدی از رهبانیت نصاری صدر اسلام دانسته اند . این نکته تنها درباره تصوف عراق و جزیره درستست و بهیچ وجه بتصوف ایران نمی‌برازد .

شبهه بسیار مهمی که برای این خاورشناسان روی داده اینست که چون تعلیمات نصاری و مخصوصاً دین کاتولیک مبنی بر کتابهای عهد عتیق یعنی کتب توریت و تعلیمات یهودست و تنها در پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم ابن‌العربی این مطالب را آنهم در

تصوف مصر و سوریه وارد کرده است ایشان یکی از مبانی تصوف را اسرائیلیات و عبرانیات یعنی تعلیمات پیود دانسته اند و حال آنکه در سراسر تصوف ایران اندک اشاره ای بسکی از پیامبران بنی اسرائیل و گفتارهای ایشان نیست و تصوف ایران حکمتیست بکلی آریایی محض و اندک رابطه ای با افکار سامی ندارد و این خود بسکی از افتخارات و مواهب آنست .

نخستین خطای فاحش خاورشناسان درباره تصوف ایران اینست که کلمه تصوف را بیشتر بلفظ *mysticisme* و کمتر بلفظ *ésotérisme* ترجمه کرده اند، نه تنها برخی از آگاهان دقیق از کلمه صوفی اصطلاحی وضع کرده و بحق این حکمت را *soufisme* نامیده اند . کلمه *mysticisme* و *mystique* مشتق از *mysterium* زبان لاتین بمعنی پنهانیست که آنهم از *musterion* یونانی آمده که در اصل زبان یونانی بمعنی آگاهیست . این کلمه را می توان در باره هر حکمت مخفی و تعلیمی که مندون و مکتوب و آشکار نباشد بکار برد و تصوف ایران مطلقاً هرگز چنین حالی نداشته است زیرا که همیشه تعلیمات صوفیه آشکار و علانیه بوده و حتی از جان خود برای تبلیغ آن دریغ نکرده اند . کلمه *ésotérisme* نیز تقریباً همان معنی را دارد زیرا که مشتق از کلمه *esoterikos* یونانی بمعنی « مخصوص پیروان » است و این کلمه در باره حکمتی باید گفته شود که بسیار نزدیک و با اصطلاح قدما تنها به « خصیصین » می آموخته اند و ایشان با اعلان و اعلام آن مجاز نبوده اند و این نوع از تعلیم در دین مانی بوده و در برخی از طرق نصرانیت هم بوده اما در تصوف ایران هرگز نبوده است و اگر هم خلوتی و از بین و چله نشستی در تصوف ایران بوده باشد برای ورزیده کردن اشخاص و عادت دادن ایشان بر ریاضت ها و مجاهدتها بوده و گرنه اسراری در از بین و خلوت نبوده است که کسی آنها را فاش و برملا نکند .

۵۹۰

نکته اساسی در باره تصوف ایران اینست که تصوف ما همیشه « طریقت » بوده است یعنی مشرب و مسلک فلسفی بوده و نه « شریعت » و مذهب و دین . تصوف همواره حکمت عالی و بلند پایه ای برتر و بالاتر از ادیان بوده است و بهمین جهت هیچ نوع عبادات و فرایض و اعمال و این گونه فروعی که در ادیان هست در تصوف نبوده و صوفیه ایران نوعی از نماز یا روزه و یا عبادت دیگر مخصوص بخود نداشته اند . نه تنها جنبه روحانیت و رهبانیت یعنی *cléricalisme* در آن نبوده و با امتیاز طبقاتی یعنی *sectarisme* و *caste* هایی قابل نبوده اند بلکه پست ترین مریدان در نتیجه لیاقت یعنی طی مراحل سلوک و درجات می توانسته است جانشین مرشد خود شود و خرقه و مسند باو برسد . همین *libéralisme* و آزاد منشی تصوف بوده است که در نظر صوفیه کبر و ترس او بهبود و مسلمان و حتی بت پرست یکسانند و همه میتوانند در برابر یک دیگر در خانقاه بنشینند و در سماع و ذکر خفی و جلی و هر گونه تظاهر دیگر شرکت کنند و هنوز در هندوستان که تصوف نیرومند تر و زنده تر از ایرانست مسلمان و هندو هر دو در طریقه تصوف برابر و برادرند .

بدین گونه تصوف تنها اصل بوده است و در فروع هر کس میتواند است بسلیقه و ذوق و پسند خود عمل کند و اجبار و الزامی در کار نبوده است . بهمین جهت در دوره

اسلامی برخی از فرق تصوف شافعی، برخی حنفی، برخی حنبلی و حتی ظاهری و برخی هم شیعه بوده‌اند و تنها در زمانهای اخیر گاهی در میان فرقه «حیدری» یعنی هوا خواهان قطب‌الدین حیدر رازی و فرقه «نعمتی» پیروان شاه نعمت‌الله ولی اختلاف‌ورزد و خورد در گرفته است و پیش از آن باندازه‌ای وسعت مشرب در تصوف بوده است که پیروان شافعی شیخ صفی‌الدین اردبیلی در زمان شاه اسمعیل یکسره شیعه شدند و قزلباشهای معروف را فراهم کردند.

امروز هم اینگونه نزدیکی‌ها باقیست مثلاً نقشبندی‌هایی که در جهان هستند در هندوستان و افغانستان و آسیای مرکزی (تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان) حنفی، در کردستان و ترکیه شافعی و در ایران (ذهبی‌ها) شیعه‌اند و حال آنکه مبدا همه یکیست و در اصول همه با یکدیگر شریکند.

درین صورت میتوان گفت هیچ‌چنینه **Ritualisme** و بستگی و پابست بودن به عبادات و رسوم و فرایض و مراسم خاصی در تصوف نبوده است و بلکه بالعکس اساس تصوف را باید **Anticlericalisme** و **Antiritualisme** دانست و ایسن همه تشفیخ و تحقیر و سرزنتش که در آثار صوفیه ایران نسبت به «شیخ» و «زاهد» هست همه ازین جنبه نفی‌رهبانیت و نفی امتیاز طبقاتی و پابست نبودن بفرایض و احکام و مراسم خاص ناشی شده است.

تصوف ایرانیان اساساً یادگار دوره‌ایست که ایرانیان از امتیازات طبقاتی و **dogmatisme** جان‌آزار زمان ساسانیان بشک آمده بودند و در همان آغاز دوره ساسانی تعلیمات مانعی خود مقدمه‌ای برای نفی این امتیازات بود زیرا که در دین مانعی سلسله مراتب و **hiérarchie** تنها بر روی برتری اخلاقی و فضیلت معنوی و ریاضت و مجاهدت گذاشته شده بود. هر کس که در پست‌ترین مراحل وارد میشد در نتیجه عبادت‌های معین به‌عالی‌ترین مراتب ارتقاء می‌یافت و مانند سرباز عادی بود که می‌توانست به‌عالی‌ترین پایگاه‌های نظامی برسد.

در صدر اسلام نیز پیش از آن که تازیان برتری نژادی برای خود قابل‌شوند و مردم کشورهای را که گشاده‌اند «موالی» و «ممالیک» خود بدانند همین آزاد منشی در میان بود و اصل کلی اسلام را «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» می‌دانستند و بهمین جهت با اصطلاح رایج «سید قرشی و غلام حبشی» با هم مساوی بودند. اما دستگاه خلافت انتخابی خلفای راشدین که بسط سلطنت موروثی بنی‌امیه و بنی‌عباس تبدیل شد این اصل آزاد منشی و برابری مطلق از میان رفت و **schismatisme** شویبه و مخصوصاً تصوف ایران که اساس آن نفی امتیازات نژادی و طبقاتی و حتی دینی بود و اکنش و پاسخ مردانه‌ای باین برتری جویی و برتری پستندی تازیان بوده است.